



مدرسه، کانون همدلی

گفت‌وگو با فاطمه حجازی، مدیر مدرسه معاد، شهرری

سجاد محقق

اطلاع می‌دادیم و بلافاصله برای رفعش اقدام می‌کردند. من تا سال بیست و ششم خدمت در آن ساختمان بودم اما از آن به بعد، چون کارخانه‌های اطراف مدرسه خیلی فعال بودند، به دلیل حجم بالای سرب در هوای منطقه تصمیم به انحلال آن مدرسه گرفته شد و ما به این ساختمان جدید منتقل شدیم. آن زمان که صنایع دفاع مدرسه را مدیریت می‌کرد مدرسه مختلط بود. ساختمان وسط قرار گرفته بود و من، هم‌زمان ناظم مدرسه ابتدایی پسرانه و دخترانه بودم. حدود ۸۰۰ دانش‌آموز داشتیم که نیمی از آن‌ها پسر و بقیه دختر بودند. داخل کلاس‌ها هم همین‌طور بود؛ چون قرار بود دانش‌آموزان فقط بچه‌های کارکنان ذوب مس باشند. بعداً، نخست ابتدایی را منحل کردند و سپس راهنمایی را و بعد هم که به ساختمان جدید آمدیم.

حس شما از جابه‌جایی بین نقش دانش‌آموز و معلم، آن هم فقط در سه ماه فاصله بین خرداد و مهر چه بود؟ در عرض سه ماه از پشت نیمکت به صندلی دبیر منتقل شدید. برای خودتان عجیب نبود؟

دوست دارم این را با یک خاطره برایتان توضیح دهم. آقایی بود که زمان دانش‌آموزی من مسئول بوفه مدرسه بود. بعد که معاون شدم، هر وقت کاری داشتم و ایشان به دفتر من می‌آمد، با صدای بلند و خنده‌کنان می‌گفت: خانم حجازی که پارسال دانش‌آموز مدرسه بودید و امسال معاون مدرسه شده‌اید! بفرمایید چه کار دارید؟ هر بار این قضیه را یادآوری می‌کرد و می‌خندیدیم.

واکنش هم‌کلاسی‌هایتان وقتی فهمیدند معلم مدرسه خودتان شده‌اید، چه بود؟

ببینید این منطقه جزء مناطق محروم است. آن زمان که اوضاع خیلی بدتر بود، مثلاً از کل هم‌کلاسی‌های دوره راهنمایی من سه چهار نفر بیشتر ادامه تحصیل ندادند و یا در پایان دوره ابتدایی، از کلاس ما فقط سه نفر قبول

وقتی از شهر ری و جاده امین‌آباد به سمت ورامین حرکت می‌کنید، در محله کارخانه آجر نسوز به مدرسه‌ای برمی‌خورید که امسال برای سی و چهارمین سال افتخار مدیریت همین مدرسه را به عهده دارد. فاطمه حجازی. او که متولد سال ۱۳۴۹ است و مدرک کارشناسی ارشد ادبیات فارسی از دانشگاه آزاد واحد تهران جنوب دارد، از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ در دوره راهنمایی، دانش‌آموز مدرسه معاد بوده و تنها سه ماه بعد از پایان دوره دبیرستان، معلم، معاون و مدیر مدرسه‌ای شده که خود، دانش‌آموز آن بوده است. سی‌سال کامل بعد از آن را در همان مدرسه می‌گذراند و ما به مناسبت سی‌ویکمین سال کاری ایشان در این مدرسه برای گفت‌وگو به سراغش رفته‌ایم. مهربانی، خوش‌رویی و صراحت در کنار صمیمیت و جدیت و اقتدار، واضح‌ترین خصوصیات زنی است که سی‌سال برای اهالی محروم منطقه تلاش کرده است؛ بی‌آنکه دریغ کند یا انتظاری داشته باشد.

هم رسمی شدم. در واقع، جز دو سال اول تدریس، ۱۴ سال معاون بوده‌ام و امسال هم شانزدهمین سال مدیریتم تمام شد. بنا به درخواست کارکنان مدرسه و موافقت مدیر منطقه، امسال هم به‌عنوان سال سی‌ویکم در خدمت مدرسه معاد هستیم و ۱۶۵ دانش‌آموز در ۶ کلاس از هفتم تا نهم دارم.

ساختمان قبلی مدرسه در سال ۱۳۴۸ ساخته شده بود و متعلق به صنایع دفاع و خانواده‌های آن‌ها بود و امکانات بسیار خوبی از جمله ناهار و سرویس رایگان داشت. مدرسه دارای فضای سبز دل‌انگیزی بود و شماره داخلی داشتیم که هر مشکلی پیش می‌آمد،

خانم حجازی، داستان تحصیلی و معلمی شما در مدرسه چطور شروع شد؟ چطور ادامه پیدا کرد و الآن در کجای راه قرار دارید؟ واقعیت این است که من دانش‌آموز همین مدرسه‌ای هستم که الان مدیریت آن را به عهده دارم. دبیرستانم که تمام شد، در آزمونی برای ورود به آموزش و پرورش شرکت کردم و شهریورماه به من اطلاع دادند که به سر کار بیایم؛ یعنی فاصله دانش‌آموز بودن و معلم بودنم فقط سه ماه شد. در دو سال اول کار، معلم حق‌التدریسی کلاس چهارم ابتدایی پسرانه بودم. در ۱۹ سالگی معاون قراردادی بودم و سال بعد

شدیم. به همین دلیل، خبر خاصی از هم‌دوره‌های‌های خودم نداشتم. بعد از راهنمایی که می‌خواستیم به دبیرستان بروم، پدرم موافق نبود. دوست داشت درس بخوانیم اما جو منطقه و فاصله زیاد خانه تا مدرسه باعث مخالفت او می‌شد؛ به‌طوری که یکی دو ماه هر روز مرا تنبیه می‌کرد که به مدرسه نروم اما باز فردا صبح یواشکی می‌رفتم مدرسه. به این ترتیب، او هم کم‌کم این مسئله را پذیرفت.

در مورد دوران مدیریت شما صحبت کنیم. مدیریت بدون گذر از بحران‌ها ممکن نیست. یکی دو نمونه از بحران‌هایی را که در دوره مدیریت از سر گذرانده‌اید، به ما بگویید.

در دوره‌های حدود سال ۱۳۸۵ من به دلیل دیسک کمر هشت روز استراحت مطلق داشتم. دبیر ورزش، بچه‌های تیم هندبال را که قرار بود برای مسابقه به منطقه بروند، فرستاده بود تا در نمازخانه تمرین کنند. ظاهراً آن روز وارونگی هوا بود و بچه‌ها به دلیل فعالیت زیاد و آلودگی هوا هفت نفرشان بیهوش شده بودند. بعد از چند دقیقه، یکی از بچه‌ها معلم ورزش را خبر کرده و خلاصه با صنایع دفاع تماس گرفته بودند و آمبولانس آمده بود و بچه‌ها را به اتاق اکسیژن برده بود. حال یکی دو نفرشان هم وخیم بود. معاون مدرسه با من تماس گرفتند که این‌طور شده و چرا معلم ورزش بالای سر بچه‌ها نبوده است. گفتم من که مدرسه نیستم و خلاصه مجبور شدم روز سوم مرخصی، بی‌خیال استراحت شوم و بروم مدرسه. پدر یکی از بچه‌ها هم رفته بود و شکایت کرده بود. در نهایت هم مسئولیت را به گردن من انداختند و گفتند اگر اتفاقی بیفتد با اینکه شما در مرخصی استعلاجی بوده‌ای، باید پاسخگو باشی. اداره هم ما را تنها گذاشت و حمایتی از ما نکرد. خدا را شکر حال آن دو سه نفر خوب شد اما آن بحران در سال دوم مدیرینم باعث شد یاد بگیرم روی کمک هیچ کس حساب نکنم و همیشه سعی کنم مشکلات را درون مدرسه و بین خودمان حل کنم.

با توجه به بافت روستایی منطقه، این تجربه را نداشته‌اید که خانواده بچه‌های مانع ادامه تحصیل شود؟

در اینجا عموماً این مسئله به‌خاطر مشکلات مالی بروز می‌کند. ما در این مدرسه از بچه‌ها حمایت مالی زیادی می‌کنیم. اینجا مواردی داشته‌ایم که پدر و مادر به دلیل فقر، قصد فروش نوزاد خودشان را داشته‌اند و کارکنان مدرسه با جمع‌آوری کمک مالی مانع این کار شده‌اند. در این مورد، حتی پولی جمع کردیم تا آن خانواده بتوانند اتاقی اجاره کنند و لوازم مورد نیاز یک نوزاد را هم برایشان فراهم کردیم.

معلم‌ها حقوق زیادی نمی‌گیرند. با توجه به موارد متعدد این‌چنینی و کمک‌های متوالی، چطور می‌توانید به کمک‌ها و حمایت‌ها پتان ادامه دهید؟

من تا به حال ندیده‌ام همکارانم بابت حقوق کم نق بزنند. در مدرسه ما همین همیاری‌ها یک رضایت عمومی را بین کارکنان ایجاد کرده است. بعد هم که ما فقط از خودمان هزینه نمی‌کنیم. خیلی اوقات خیرینی را پیدا می‌کنیم و در واقع فقط واسطه کار خیر می‌شویم. حتی از خانواده‌های این‌چنینی هزینه‌ای بابت کارهای فوق برنامه و اردوها نمی‌گیریم و فرزندان آن‌ها رایگان بهره‌مند می‌شوند. ببینید مثلاً یک‌بار ما از آلودگی سر یکی از دانش‌آموزان فهمیدیم که وضعیت بهداشتی بسیار بدی دارد. یکی از همکارانم به خانۀ آن‌ها سر زد و متوجه شد به دلیل بیماری فرزندان همه چیز خود را فروخته و در یک زمین زراعی با یونولیت و کارتن برای خودشان سرپناه ساخته‌اند. دورهم جمع شدیم و هر کس گوشه‌ای از کار را گرفت. یک نفر دنبال انشعاب گاز رفت و یکی دیگر دنبال کنتور برق. بعد، لوازم مختصری تهیه کردیم و کمک کردیم تا یک چهاردیواری بسازند و همین‌طور ذره‌ذره توانستیم وضعیتشان را به یک وضعیت حداقلی ارتقا دهیم.

چقدر از وقت شما در این مدرسه صرف مسائل غیرآموزشی می‌شود؟

ما مشکلات را در جلسۀ دبیران مطرح می‌کنیم و هر کدام از همکارانم گوشه‌ای از کار را تقبل می‌کنند. به همین دلیل، کار آموزشی ما با این فعالیت‌ها تداخل ندارد. تیم مدرسه ما هم تقریباً ثابت است. معلم‌هایی که جدید اضافه می‌شوند، اگر حوصلۀ این کارها را نداشته باشند، خودشان طاقت نمی‌آورند و می‌روند. معمولاً همکاران ما اینجا می‌مانند تا بازنشسته شوند. حتی در مسائل آموزشی هم دبیران در چنین منطقه‌ای باید متفاوت باشند. به‌دلیل بافت فرهنگی، بچه‌ها به تکرار بیشتر نیاز دارند و دبیران کم‌حوصله نمی‌توانند چنین محیط و فضای را تاب بیاورند. خوشبختانه با همکاران هم‌فکریم و همه در یک راستا کمک می‌کنیم. همکارانم امسال اردیبهشت ماه وقتی فهمیدند قرار است من بازنشسته شوم، جمع شده و رفته بودند منطقه و با گریه و التماس خواسته بودند که بمانم. به همین دلیل هم امسال برای سی‌ویکمین سال مشغول کارم.

تداوم مدیریت بدون یادگیری ممکن نیست. چطور خودتان را با تغییرات نسلی همسان کرده‌اید و منبع یادگیری شما چه بوده است؟

خیلی این را از من می‌پرسند که چطور سی‌سال در یک مدرسه دوام آورده‌ای. واقعیت این است که من سی‌سال اینجا بوده‌ام اما هر سال بچه‌ها عوض شده‌اند. خود به خود برای تطبیق با روحیات و توقعات آن‌ها من هم به اندازه سی‌سال رشد کرده و خود را ارتقا داده‌ام. می‌شود ما در این جامعه زندگی کنیم و مثلاً بحث فضای مجازی پیش بیاید و بچه‌ها با آن آشنا باشند و من به‌عنوان معاون و مدیر آشنا نباشم؟ قاعدتاً من زودتر و بیشتر از آن‌ها باید با این فضا آشنا شوم و وگرنه دیگر نمی‌توانم مسئول آموزششان باشم.

در این سال‌ها، پیش‌نیامده است که از کار کردن در این مدرسه

خسته شوید و بخواهید مدرسه محل خدمتان را تغییر دهید؟

واقعاً نه. محل زندگی من در حوالی خیابان میرداماد است و هر روز مسافت خیلی زیادی را رفت و آمد می‌کنم. به دلیل عملکردم هم امکان انتقال به مدارس نمونه شهر را داشتم اما هیچ وقت این کار را نکردم. دلیلش هم این بوده که حس می‌کردم اگر بتوانم یکجا را سامان ببخشم و مستمر فعالیت کنم، موفق‌ترم. درست است که مدرسه من یک مدرسه در منطقه روستایی است اما به لحاظ سطح آموزشی هیچ چیز از مدارس شهری کم ندارد. در ناحیه یک شهر ری اگر مدرسه اول نباشیم، قطعاً مدرسه دوم هستیم. رتبه‌های برتر جشنواره خوارزمی همه از مدرسه من بوده‌اند و در دیگر جشنواره‌ها و المپیادها هم همیشه برگزیدگانی از مدرسه معاد حضور دارند. همیشه دلم می‌خواست با تداوم کارم در این مدرسه، که حدود هفتاد نفر از دانش‌آموزانش تحت حمایت مالی ما قرار دارند و سی درصد آن‌ها افغانستانی هستند، این فرصت را به بچه‌ها بدهم که به لحاظ سطح آموزشی در موقعیتی برابر با دانش‌آموزان مناطق شهری و غیرمحرورم قرار بگیرند.

دغدغه شما بسیار ارزشمند و قابل احترام است اما قاعدتاً در این سال‌ها تغییرات زیادی در مدیریت منطقه و ... اتفاق افتاده و شما را با چالش‌هایی روبه‌رو کرده است. چطور با این تنش‌ها کنار آمده‌اید و اصلاً چرا این تنش‌ها منجر به این نشده است که خود را از زیر بار رفت و آمد طولانی هر روزه آزاد کنید و به مدرسه‌ای کم دغدغه‌تر منتقل شوید؟

برخلاف تصور شما، جز در مورد بهبودی بچه‌ها من با اداره هیچ وقت چالشی نداشته‌ام که چند دلیل داشته است؛ اول اینکه تا سال‌ها ما با صنایع دفاع مرتبط بودیم. بعد هم به دلیل ثبات بالای کادر اداری مدرسه و تغییرات کم همکارانمان لازم نبوده است با مدیریت منطقه چالش داشته باشیم. من در تمام

وقتی مدرسه خوب کار کند آن قدر اعتماد اولیای دانش‌آموزان جلب می‌شود که چشم بسته به ما اعتماد می‌کنند. بر همین اساس و طبق سند تحول، مدرسه کاملاً می‌تواند کانون پیشرفت محله باشد

این سال‌ها جز همان یک مورد، هیچ شکایتی از ارزشیابی اداره هم نداشته‌ام.

در این سی سال توانسته‌اید مدرسه را به کانونی برای پیشرفت این منطقه تبدیل کنید؟

بدون تعارف باید بگویم صد در صد. من مدرسه روستایی حاشیه را به یک مدرسه برتر منطقه تبدیل کردم. مادرهای خیلی از بچه‌های این مدرسه هم‌شاگردی من بوده‌اند. روزی که من به این مدرسه آمدم، وضعیت مدرسه به قدری خراب بود که در آن را با زنجیر می‌بستند اما ارتباط خوب ما با مردم و مسئولان منطقه‌ای و روستایی باعث شد که الان دهیاری با ما تماس می‌گیرد که چه کمکی لازم دارید. مدرسه الان کانون همدلی منطقه است. شما فکر کردید من این مدرسه را صرفاً با کمک‌های مردمی می‌توانم بچرخانم؟ به مدرسه من امسال در کل فقط پنج میلیون از طرف اولیا کمک شد. منتها ما با همدلی از امکانات غیرنقدی اولیا استفاده می‌کنیم. پدر و مادر بچه‌ها در هر کاری که توان دارند به مدرسه کمک می‌کنند؛ از سیم‌کشی و برق‌کشی گرفته تا کارهای دیگر. پدر و مادرها وقتی کمکمان می‌کنند وقت گرفتن مزد می‌گویند این هم به جای کمک به مدرسه. به عقیده من، وقتی مدرسه خوب کار کند آن قدر اعتماد اولیای دانش‌آموزان جلب می‌شود که چشم بسته به ما اعتماد می‌کنند. بر همین اساس و طبق سند تحول، مدرسه کاملاً می‌تواند کانون پیشرفت محله باشد.

زندگی شما متأثر از زندگی چه کسانی بوده است و شما روی زندگی چه کسی تأثیر واضح و مستقیم گذاشته‌اید؟

واقعیت این است که پدر و مادر من هر دو بی‌سواد بودند اما مدرم اعتقاد داشت دختران من حتماً باید درس بخوانند و سرکار بروند. پدرم هم دوست داشت اما تعصب و شرایط محیط به او اجازه نمی‌داد؛ به خصوص که دبیرستان من یک ساعت با منزل ما فاصله داشت. می‌توانم بگویم مدرم و اصرارش به تحصیل من زندگی مرا متحول کرد. در مقابل، من هم باعث درس خواندن خواهرهایم شدم و از آن‌ها حمایت کردم. یکی از آن‌ها در آمریکا دکترای صنایع گرفته و شغل مناسبی دارد و دیگری هم شاغل و در حال دفاع از پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود در دانشگاه تهران است. می‌توانم بگویم روی زندگی خواهرهایم تأثیر مستقیم و مثبت داشته‌ام.

به‌عنوان سؤال آخر، نکته خاصی هست که دوست داشته باشید درباره سی‌سال فعالیت آموزشی‌تان با ما در میان بگذارید؟

بله خیلی نکته‌ها وجود دارد. اول اینکه دوست دارم یک‌بار نه برای گفت‌وگو با من بلکه برای تهیه گزارشی از وضعیت و فعالیت مدرسه به ما سر بزنید، اما مهم‌تر از آن دوست دارم مخاطبان شما حتماً بدانند که تا اینجا رسیدن و احساس خستگی نکردن من بی‌شک به خاطر وجود همکارانم بوده است. یکی از دبیران ۲۵ سال و معاونم ۱۵ سال است که پا به پای من آمده و همراهی‌ام کرده‌اند. تمام اعتماد اهالی منطقه به من و مدرسه وابسته به همدلی صمیمانه دبیران و معاونان مدرسه بوده است. هم‌فکری‌ها، مشورت‌ها و همراهی‌های آن‌ها راز ماندگاری سی‌ساله من در این مدرسه است. شک ندارم که بدون حضور آن‌ها موفقیت‌هایم بسیار کم‌رنگ می‌شد. دوست دارم بدانید که این جملات تعارف مرسوم نیست، چون به دلایلی که در این گفت‌وگو به آن‌ها اشاره کردم در صورت نبود همکارانی فداکار و باگذشت و با مسئولیت در کنار خود نمی‌توانستم به هیچ‌کدام از کارهایی که فراتر از وظایف عادی یک مدیر مدرسه است، رسیدگی کنم و از این جهت به آن‌ها مدیونم.